

سرنگونی و آرمان گرایی در اپوزیسیون ایرانی

کوروش عرفانی

korosherfani@yahoo.com

دگرگونی رژیم امروز بعنوان یک ضرورت برای اکثریت مطلق ایرانیان جا افتاده است. اما سوالی که باقیست اینکه منظور دقیق از این اصطلاح چیست؟ از نوع چه نوع دگرگونی صحبت به میان می‌آوریم؟ آیا نوع دگرگون ساختن رژیم به خودی خود نیز از اهمیت برخوردار است؟ در این نوشته تلاش خواهیم کرد به این سوالها پاسخ دهیم.

شکل تغییرآفرینی

شرایط کنونی بیش از پیش زمینه عمومی را برای تغییر رژیم مستعد ساخته است. بسیاری بر این باورند که زمان ایجاد یک تغییر مهم در ایران با گذر هر روز نزدیک تر می‌شود. میلیونها ایرانی در خارج و داخل کشور مدام درباره ضرورت این تغییر صحبت می‌کنند و سناریوهای گوناگونی را درباره آن مطرح می‌سازند: اصلاحات، همه پرسی، سرنگونی و ...

یکی از ریشه‌های اصلی اختلاف میان همه ایرانیان معتقد به تغییر نیز در این است که بر سر روش ایجاد تغییر با هم اختلاف دارند. عده‌ای، مانند طرفداران سابق و فعلی محمد خاتمی، همچنان به زورق شکسته اصلاحات چنگ انداخته‌اند، برخی دیگر مانند رضا پهلوی و طبرزدی ایده یک همه پرسی را مطرح می‌سازند و بعضی هم بدنبال سرنگونی هستند.

عده‌ای نیز، دلسوزانه اما با نگرشی سطحی‌گرایانه، درصددند که این سه جناح را به یکدیگرنزدیک ساخته و دائم با جملات کلیشه‌ای، مانند " الان باید همه نیروها با هم اتحاد کنند "، تلاش می‌نمایند این نیروها را به نوعی اتحاد - ناممکن - فراخوانند. سوالی که مطرح می‌شود اینست که آیا معیار نوع دگرگون ساختن رژیم می‌تواند، باندازه کافی، جامع و مانع باشد که همه نیروهای طرفدار یک روش دگرگونی را دور هم جمع و " متحد " سازد؟ یک پاسخ مبتنی بر عینیتها این نظر را تایید نمی‌کند. بطور مثال نیروهای رادیکال جناح طرفدار پادشاهی و مجاهدین هر دو خواهان براندازی کل نظام هستند. اما چه نقطه اشتراکی می‌تواند این دو نیرو را به هم نزدیک سازد؟

در اینجاست که می‌بینیم در جازدن اپوزیسیون در بن بست اسطوره‌ای " متحد شدن " فقط به دلیل روش ایجاد دگرگونی در حاکمیت سیاسی ایران نیست. حتی معیار طرفداری از براندازی و سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی نیز نمی‌تواند به اندازه کافی " اتحاد آفرین " باشد. بدین گونه می‌بینیم باور به اینکه بشود طیفی از نیروهای مخالف رژیم را متحد ساخت نیاز به شاخص‌هایی جدیدتر و اساسیتر

دارد تا بتواند از پس تفاوتها و اختلافات ظاهری گذر کرده و زمینه یک نوع همبستگی قابل دوام را مهیا کند. این شاخصهای پایه‌ای تر تاکنون در جو آشفته اپوزیسیون، که از فرهنگ گفتگو و برخورد سالم نیز بی بهره بوده است، چندان مورد توجه قرار نگرفته است. اما شرایط ویژه کنونی و نزدیک شدن زمان تغییرات اجباری در ایران ما را وامی‌دارد که این بار از گذشته درس گرفته و از شکل‌های "همه با همی" اتحاد پرهیزیم.

درجاز دن بحث اتحاد

نازایی مباحث در اپوزیسیون ایرانی به خصوص از این برمی‌آید که بر حول محور چند موضوع، که ظاهر سیاسی دارد اما عمق و بن آن غیر سیاسی است، به بحث و جدل پرداخته می‌شود. اما این موضوعات به دلیل عدم توجه به عمق چندان زاینده و تولیدگر نیست. به عنوان مثال به گفتمان کسانی که از مبارزه غیر قهرآمیز دفاع می‌کنند بپردازیم. در حال حاضر بسیاری بر این باورند که کنار زدن رژیم از طریق روشهای قهر آمیز کار صحیحی نیست. چون این مصداق خشونت است و ما نمی‌خواهیم خشونت آمیزانه رژیم قاتل ۲۰۰ هزار ایرانی سیاسی و غیرسیاسی را کنار بزنیم. بلکه برآنیم تا مقامات حکومت - در معجزه‌ای که الزاماً باید منشاء الهی داشته باشد - برگزاری یک همه پرسى را بپذیرند و بعد هم قدرت را به برندگان این همه پرسى بسپارند و صحنه را ترک کنند. طیفی از سلطنت طلبان که حول رضا پهلوی هستند و نیز بسیاری از تشکلهای داخلی، که وجود و فعالیتشان بطور هدفمند توسط دستگاههای امنیتی نظام تحمل می‌شود، از این نظر دفاع می‌کنند. گفتمان معروف مبارزه مسالمت آمیز روی این سناریو - رویایی - بنا شده است.

بسیاری می‌پندارند که اگر مدافعان این تز سرانجام در مقابل خشونت ساختاری نظام از این ایده خود پشیمان شوند به جبهه سرنگونی طلبان - با مبارزه قهر آمیز - خواهند آمد و در این صورت همه این نیروها می‌توانند "متحد" شوند. اما این فرض و آرزو بسیار دور از واقعیت است. چون، چنانکه گفتیم، نیروهای سلطنت طلبی هستند که خواهان براندازی قهرآمیز نظام می‌باشند. اما به این خاطر میان آنها و سرنگونی خواهان غیر سلطنت طلب اتحادی بوجود نیامده است.

شاخصی متفاوت

اینجاست که باید به ضعف دستگاه تحلیلی اپوزیسیون پی برده و ببینیم در ورای خشونت آمیز بودن یا نبودن روش سرنگونی چه خط و مرزی نیروهای مخالف رژیم را از هم جدا می‌کند. امروز دیگر اتکاء به این معیارها کافی نیست. شاخصی جدیدتر وجود دارد که می‌تواند در ذهن هر ایرانی بعنوان یک راهنما عمل کرده و تعیین کند آیا این یا آن جریان سیاسی جزو همان جبهه‌ایست که خود را در آن احساس می‌کند یا خیر؟ این شاخص، دگرگونی بنیادی اجتماعی و اقتصادی است. یعنی چه جریانی در پس یک تغییر رژیم سیاسی در پی آنست که ساختار اجتماعی و صریحتر بگویم ساختار طبقاتی جامعه را بطور پایه‌ای متحول سازد. این شاخص بسیار فراتر از صرف سرنگونی نظام می‌رود و ماهیت اجتماعی هر نیروی سیاسی را برجسته می‌کند.

چه جریانی در ورای کنار زدن جمهوری اسلامی در پی آن خواهد بود تا یک بار هم شده در تاریخ صد ساله ایران به چند شعار و ژست عوام‌فریبانه اکتفاء نکند، به چند تغییر رفرمیستی بسنده نکند، به چند بازسازی شکلی اکتفاء نکند، بلکه، چرخ تغییر را دورتر هل دهد؟ چه نیرویی در میان این مدعیان قدرت، این آلترناتیوهای متعدد مورد حمایت آمریکا و اسرائیل، و یا چه سازمان سیاسی مدعی حمایت از خلق، اراده و توان اینرا خواهد داشت که منطق طبقاتی شکل بندی اجتماعی-اقتصادی ایران

را زیر سوال برده و با اتکاء به نیروهای اجتماعی اقشار و طبقات محروم جامعه، آنها را سروران صحنه سیاسی جامعه کند؟ کدام نیرو حاضر است یکبار هم شده خود را در پوسته راحت طلبانه تعریف و تمجیدهای روشنفکران و روزنامه نگاران محصول جامعه طبقاتی فرو نبرد و با عزمی جزم، بعنوان خدمتگزار ستمکش‌ترین‌ها و محروم‌ترین‌ها، به دنبال دخالت دادن نهادینه آنها در شکل دهی حاکمیت فردا باشد؟ این کدامین نیرویست که دمکراسی را نه به معنای غربی آن، که به هر روی برای قد و قواره جامعه استبداد زده ما ساخته نشده است، بلکه به معنای اجتماعی آن، برای مردم بخواهد؟ چه نیرویی بلافاصله به سراغ نظام مشورتی مبتنی بر دخالت دادن رای و نظر میلیونها انسان مظلوم و بی صدا در تعیین سرنوشت جامعه خواهد رفت؟ چه نیرویی ثروتهای به باد رفته را با فرایندی عقلایی و تولیدگر به صاحبان واقعی آنها، که محرومان و استثمارشدگان همیشگی جامعه ایرانی هستند، بر خواهد گرداند؟ چه کسانی اولویت را به کارهای پایه‌ای رشد مادی و فرهنگی نسل‌های محروم مانده از دانش و رفاه خواهند داد؟

اینها همه آرزو نیست، آرمان است، آرمانهایی که ریشه در یک واقع‌گرایی علمی و تاریخی دارد. چه نیرویی در اپوزیسیون ایرانی - در خارج و در داخل - به این معنا که آمد، آرمان‌گراست؟ چه نیرویی بدنبال پیاده کردن این آرمان اجتماعی است؟ چه نیرویی از آرمان اجتماعیش به گونه‌ای صریح و روشن حرف می‌زند؟ آیا اپوزیسیون ایرانی در جنبه یک گفت‌مان نازا و یک مسیر منجمد گرفتار نشده است؟ آیا غیبت این گفتار آرمان‌گرا نیست که سبب شده هیچ یک از گفتارهای صرفاً سیاسی دیگر، که ۱۰ تلویزیون و ۲۰ رادیو و ۷۰۰ سایت در حال تکرار شبانه روزی آن هستند، کمترین توان بسیج نیروها را نداشته باشد؟ آیا نباید سیاسی کاران ما لحظه‌ای توقف کرده و از خود بپرسند که چه می‌گوییم؟ برای چه می‌گوییم؟ برای که می‌گوییم؟ تغییر رژیم؟ چنین باد! اما برای چه هدفی؟ برای پیاده کردن چه ایده‌آلی؟ با چه برنامه‌ای؟ برای که؟ برای دستیابی به چه جامعه‌ای؟ فعالان سیاسی ما به این سوالات نمی‌اندیشند و یا پاسخهایشان به قدری کلیشه‌ای و سطحی است که با دو پرسش ساده می‌توان کل پاسخهایشان را بطور جدی زیر سوال برد. آیا ایراد کار در نبود آرمان‌گرایی نیست؟ آیا اشکال کار در وحشت از آرمان‌گرایی نیست؟

جرایی فرار از آرمان‌گرایی

باید گفت پس از فروپاشی دیوار برلن و اتحاد شوروی، امپریالیسم فرهنگی، سرمست از پیروزی سرمایه‌داری بر آنچه سوسیالیسم می‌نامیدندش، پایان دوره‌ی اتوپیا را اعلام داشت. فوکویاما حتی با باور به اینکه سرمایه‌داری شکل نهایی تکامل اجتماعی-اقتصادی بشر است "پایان تاریخ" را نوید داد. اندیشه آرمان‌گرا در جهان سوم به گونه‌ای وسیع متلاشی شد و مبارزان سیاسی آرمان‌گرای ما اغلب به "شاگردان مؤدب مکتب سرمایه‌داری رو به جهانی شدن" تبدیل شدند. پایان سرمایه‌داری دولتی اتحاد شوروی و بلوک شرق بعنوان فتح اندیشه اقتصاد بازار آزاد برای جهانیان اعلام گردید و بعد هم بوسیله دستگاه آکادمیک جوامع سرمایه‌داری غرب، در قالب هزاران کتاب و مقاله، تئوریزه شده و به خورد جهان داده شد. با این جریان دیگر باید در ذهن هیچ روشنفکر یا مبارز سیاسی آرمان‌گرایی اندیشه دستیابی به جامعه‌ای دیگر، جایی نداشته باشد. همه باید تسلیم می‌شدند و می‌پذیرفتند که نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه‌داری نه فقط بهترین، بلکه یگانه شکل تأمین رفاه اجتماعی برای اکثریت جامعه است.

اما تئوریهایی آنها فراموش می‌گردند که گنداب پنهان درون جوامع سرمایه‌داری را که زائیده کارکردهای بدیهی آن بود، به ما بشناسانند تا آگاهانه‌تر انتخاب کنیم. هرچند که آنها می‌خواستند بگویند که دیگر اصولاً انتخابی نیست، سرمایه‌داری است و بس.

در اینجا نمی‌خواهیم وارد تشریح این گنداب شویم چون بحثی است مفصل و در عین حال شناخته شده. همین قدر بدانیم که در حال حاضر تنها ۲۰ درصد از جمعیت جهان در بخش سودزای نظام سرمایه داری قرار دارند و باقی (۸۰ درصد) برای سرمایه‌داری فاقد ارزش اقتصادی، به معنای خالص کلمه، می‌باشند. بیش از ۵ میلیارد انسان بعنوان "مصرف کنندگان بی مصرف"، به زعم منطق سرمایه‌داری، امروز منشاء هزینه هستند و نه درآمد. گردانندگان نظام امیدوارند برای این "مشکل" راه حلی بیابند. در زمینه کشاورزی بطور مثال نظام صنعتی بر این باورست که حدود ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون کشاورز در جوامع سرمایه داری قادر به تولید همان میزان از محصول هستند که ۲/۵ تا ۳ میلیارد دهقان جهان فقیر. آیا ناپدید شدن این دهقانان با هدف ایجاد بازار برای کشاورزان جامعه سرمایه داری پروژه خوبی نیست؟ (۱)

در حال حاضر بحران عمیق و ماهیتا جدید جوامع صنعتی حکایت از آن دارد که سرمایه داری به عصر پیری و فرتوت بودن خود رسیده است. این نظام که همیشه در خود دو خصلت متضاد و دیالکتیکی سازندگی و تخریب را دارا بود، اینک به مرحله‌ای از حیات تاریخی خود رسیده است که ویرانگری و قدرت تخریبش به مراتب قویتر از وجه سازنده آن عمل می‌کند. بدین معنا، سرمایه‌داری به عصر کهولت خود پا گذاشته است. یعنی ایام بیماری عمرش بسیار بیشتر و طولانی تر از زمانهای سلامتی آن شده است. و درست در آستانه ورود به این دوره کهنسالی بود که، در دهه آخر قرن بیستم، سرمایه‌داری غرب با شکست دادن سرمایه‌داری شرق تلاش کرد تا خود را همچنان جوان و سر حال نشان دهد. اما در کمتر از یک دهه و در ابتدای قرن بیست و یکم به ناگاه همه ضعفهای جدی و ساختاری ناشی از کهنسالیش بیرون زد. آنانکه در این یک دهه شارلاتان بازی و جوانی دروغین سرمایه‌داری به سالهای سال آرمان‌گرایی ضد سرمایه داری خود پشت کرده و مانند توده‌های اکثریتهای خودمان، چاکران درگاه مکتب سرمایه‌سالاری شدند اینک باید از خود بپرسند که آیا ماه عسلشان باین پیرزن عجوزه آراسته به عروسی جوان، به کابوس فکری و وجدانشان تبدیل نشده است؟

به هر روی، منظور از این کلام اینکه ما کسانی که تغییر را در ایران فردای خود تغییری پایه‌ای و زیرساختی می‌خواهیم نباید شرم و خجالت داشته باشیم که بطور عیان و آشکار اینرا بگوییم. از بیان اینکه خواهان تحول عمیق منطق طبقاتی ضد انسانی جامعه ایرانی هستیم ابایی نداشته باشیم. متر ما برای سنجش تغییرات نباید این نیمچه متر دروغین دموکراسی توخالی از نوع اروپا و آمریکا باشد. چون به هر تقدیر این نوع دموکراسی نه برای بافت تاریخی جامعه ما میسر است و نه حتی در صورت امکان، باید جبراً بعنوان یگانه هدف تلاش مبارزاتی همه ایرانیها باشد.

دفاع از آرمان گرایی

ما باید که بتوانیم آرمان اجتماعی و ضد طبقاتی خود را بعنوان غایت کنش سیاسی خود ارائه داده و از آن دفاع کنیم. در این شک نباید داشت که کسانی که به این آرمان خواهند پیوست کم نخواهند بود و از آنسوی نیز، میلیونها ایرانی آرزوی قلبی خود را برای رهایی از ستم، فقر و استثمار در این مبارزه سیاسی آرمان گرا باز خواهند یافت. باید امروز کسانی که به این آرمان ایمان و باور دارند، آنرا در قالب‌های ارتباطی فعالیت سیاسی خود عنوان سازند و در این باره شک و تردید نکنند.

باید مشخص شود که آیا نیروی سیاسی هست که بدنبال آن باشد تا بعنوان نخستین اقدام اجتماعی خود، کودکان بی پناه خیابانی را تحت حمایت تامین اجتماعی و آموزش و بازسازی قرار دهد؟ آیا نیروی سیاسی هست که نخست به سراغ زنان تن فروش تهیدست رفته و همه امکانات را برای بازیابی شرافت انسانی آنها فراهم کند؟

آیا کدامین نیروی سیاسی اقدامات اساسی جهت تقسیم عادلانه و تولیدگر ثروت‌های انباشته شده را

در دستور کارهای نخست خود قرار خواهد داد ؟
 کدام نیروی سیاسی در رسیدن به ثروتهای کلان، به هر شکل و در هر کجا، تا قدم آخر پیش خواهد رفت ؟
 چه نیرویی توده‌های محروم و ستم‌دیده را با روش‌های نوین آموزشی مجهز به دانش و سازماندهی سیاسی کرده و اداره کشور را، با بکارگیری متخصصین، در اختیار آنها خواهد گذاشت ؟
 چه نیروی سیاسی با بهره‌گیری از تکنولوژی امروزی زمینه‌های وسیع‌ترین شکل مشارکت، مشاورت، نظر سنجی و رای‌گیری را برای همه‌آحاد جامعه، از شهرهای بزرگ تا دور افتاده‌ترین روستاهای کشور، فراهم خواهد کرد ؟
 چه کسی در برقراری نظام‌های خردگرایانه محو فاصله‌های طبقاتی و فراهم ساختن حق عادلانه رشد مادی و معنوی انسانها، اقدامات پایه‌ای خواهد کرد ؟
 سوالاتی از این دست را مطرح کنیم و ببینیم معیار ما برای دفاع از یک جریان سیاسی یا سازمان سیاسی و حتی یک شخصیت سیاسی در مبارزه کنونی‌مان برای تغییر رژیم جمهوری اسلامی چیست؟ با سوالاتی از این دست ببینیم آیا با چه نیروی می‌توانیم اتحاد کنیم و با چه نیروی خیر. ببینیم ما در این طیف وسیع، که در یکسوی یک تغییر ظاهری در رژیم سیاسی حاکم است و در سوی دیگرش زیر و رو کردن منطقی و انسانی ساختار طبقاتی جامعه است، در کجا ایستاده ایم. هر یک از ما، با یا بدون تعلق تشکیلاتی، می‌توانیم این جایگاه را برای خود تعیین کنیم و سپس از خود پرسیم آیا این جایگاه مطلوب ماست یا خیر و در هر حال ببینیم در جایگاه مطلوب خود چه وظیفه‌ای پیش روی ماست و چگونه باید عمل کنیم.
 با چنین تشخیصی می‌توانیم بدانیم در حال حاضر، که هنوز طرح تغییر رژیم - با هر شکلی - در دست اقدام است، ما، باید چه کنیم و اینکه اگر نظام سیاسی پس از جمهوری اسلامی، همچنان به آرمانهای ما پاسخ نمی‌دهد، چه باید بکنیم. آیا ایفای نقش اپوزیسیون رژیم آینده از هم اکنون در چشم‌انداز هست یا خیر ؟

نتیجه گیری :

جان کلام اینکه باید این بار، برخلاف اشتباه تاریخی فاجعه بار سال ۱۳۵۷، فقط بدنبال ارضای ناملايمات ناشی از جنایت پیشه‌گی رژیم آخوندی نباشیم. اینبار با اتکاء به تجربه جمعی خود می‌توانیم تعیین کنیم چه نوع تغییری را برای جامعه ایران آرزو می‌کنیم. شاید از این طریق این دفعه مثل همیشه تعویض قدرت را از دست برخی طبقات متمول و زورگو به دست برخی دیگر از این طبقات بعنوان انقلاب و نهضت و جنبش ملی و امثالهم، به ما قالب نکنند. بگذارید یکبار هم که شده معیار ما فقط سیاسی نباشد، بلکه هم چنین یک چهارچوب جامعه شناختی بر تشخیص و قضاوت ما حاکم باشد. بدینگونه شاید، برای نخستین بار در تاریخ کشورمان، این اقلیت سرمایه دار و همدستانش در قشر بالای طبقه متوسط جامعه نباشند که قدرت سیاسی را دست به دست کرده و سرنوشت میلیونها ایرانی متعلق به طبقات پایین‌تر جامعه را بر اساس منافع و اراده خود شکل دهند. این همدستی شوم میان طبقه برتر و قشر روشنفکر حافظ منافع او را باید شکست تا، یکبار هم که شده، در تاریخ اجتماعی ما آنها که از شان بعنوان توده‌های محروم نام می‌بریم صدایی در عرصه سیاسی داشته باشند : اقشار پایین طبقات متوسط، طبقه کارگر، روستاییان محروم، بیکاران، حاشیه‌نشینان و بی‌خانمانها ..
 شکاف طبقاتی آنچنان در جامعه ما حاد شده که یک تنش انفجاری عظیم را آماده کرده است. مهار این پتانسیل انفجاری از جانب طبقات برتر نیاز به یک تغییر سیاسی‌شکلی و روبنایی و سپس یک سرکوب اجتماعی عظیم و به مراتب خشن‌تر از آنچه هست را ضروری ساخته است. در غیر این

صورت این پتانسیل که فاقد سازماندهی نیز هست می تواند از طریق انفجار خشم طبقات محروم جامعه را به صحنه نبردی خونین تبدیل کند. این کابوس است که همه مدافعان فاصله طبقاتی را، از اصلاح طلبان تا سلطنت طلبان، اینگونه به هم نزدیک کرده است. سرمایه داری بازار سنتی سرانجام تحت فشارهای مختلف (بخصوص تحت فشارهای جدید آمریکا) باید جای خود را به سرمایه داری بازار جهانی بدهد تا چهارچوبهای اصلی دگرگون نشود و در عین حال این ذخیره انفجاری تحت کنترل، مهار و سرکوب درآید.

اما از آنسوی نیز اگر این ذخیره انفجاری جامعه مورد بهره برداری هوشمندانه مبارزان قرار گیرد و در مسیر مبارزاتی مناسب هدایت شود می تواند منطق غیر انسانی و استثمارگرانه طبقاتی در جامعه ایران را تغییر دهد. آرمانگرایی که ما از آنها در این نوشته سخن گفتیم، نیروهایی هستند که قادرند این تغییر بنیادی را برای جامعه به ارمغان آورند. در نبود آنها اما، بازهم برای چند دهه دیگر سهم طبقات مستضعف و محروم، استثمار و سرکوبی نوین خواهد بود، درست مثل چند قرن گذشته.

باشد که این بار این طبقات و اقشار ستم کشیده، مورد ظلم قرار گرفته و غارت شده‌ی ایرانی، یاوران واقعی خود را در میان مدعیان قدرت و فعالان و مبارزان سیاسی داشته باشند: یاورانی آرمان گرا، واقعیت گرا، خردگرا و عمل گرا.